

Types of complaint in Nima Yushij's poems*

Sayaf Hayati

PhD student in Persian language and literature, Arak Azad University

Dr. Mohsen Izadyar¹

Assistant Professor of Persian Language and Literature, Arak Azad University

Abstract

Complaint is one of the lyrical species in which the poet expresses his annoyance about the painful events of life and miseries. The examination of complaints can acquaint the audience with the personal circumstances of the speakers and the socio-political situation of their time. In Nima yushij's poems, which is really a full-length mirror image of the life at his time, all kinds of complaints are expressed. This research is done through a descriptive-analytical method to examine social, political, personal and philosophical grievances. Undoubtedly, the mystical complaints in Nima's poetry cannot be plotted, but, among the species of complaints, social and political grievances in his symbolic language and social commitment are dramatic. Nima's grievances in his early poems are more personal, but his grievances gradually take up a social color. The dictatorship and autocracy of his age make him criticize incapable and incompetent rulers. In addition, the ignorance of people brought him a lot of pain. In his lyrics, he strongly complains about the consequences of the World War and the poverty and illness of the people, the deviation of political movements, their abuse of the lower masses and the feudal system.

Keywords: Complaint, Nima Yoshij, Society, Contemporary literature.

* Date of receiving: 2020/6/28

Date of final accepting: 2020/12/7

1 - email of responsible writer: Izadyar.mohsen@yahoo.com

فصلنامه علمی کاوش نامه

سال بیست و دوم، تابستان ۱۴۰۰، شماره ۴۹

صفحات ۲۳۳-۲۰۱

DOR: [20.1001.1.17359589.1400.22.49.7.9](https://doi.org/10.1001.1.17359589.1400.22.49.7.9)

انواع شکواییه در اشعار نیما یوشیج*

(مقاله پژوهشی)

سیّاف حیاتی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اراک

دکتر محسن ایزدیار^۱

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اراک

چکیده

شکواییه، یکی از گونه‌های ادب غنایی است که در آن، شاعر نسبت به رویدادهای دردآور زندگی که سبب به تنگنا افتادن آدمی می‌شوند، گله‌مند است. بررسی شکواییه‌ها می‌تواند مخاطب را با احوال شخصی سخنوران و وضعیت اجتماعی-سیاسی عصر آنان بیشتر آشنا سازد. در شعر نیما یوشیج (۱۳۳۸-۱۲۷۶) که به حقیقت آینه تمام‌نمای زندگی عصر اوست، انواع مختلف شکواییه نمود یافته است.

نویسندگان در این پژوهش که به روش تحلیلی - توصیفی انجام می‌گیرد، شکواییه‌های اجتماعی، سیاسی، شخصی و فلسفی را در اشعار فارسی نیما بررسی می‌کنند. تردیدی نیست که در سروده‌های او شکواییه عرفانی قابلیت طرح ندارد و در میان سایر گونه‌های بشارت‌شکوی، شکواییه‌های اجتماعی و سیاسی با توجه به زبان نمادین نیما و تعهد اجتماعی او، چشمگیرتر است.

شکواییه‌های نیما در سروده‌های نخستین، بیشتر جنبه شخصی دارد؛ اما بتدریج، گله‌های او رنگ اجتماعی به خود می‌گیرد. وضعیت مملو از خفقان و استبداد عصر نیما، سبب می‌شود تا شاعر از حاکمان نالایق و بی‌کفایت، انتقاد کند و از سوی دیگر، از غفلت و ناآگاهی مردم ساده‌دل جامعه خویش در رنج باشد. افزون بر این، نیما در سروده‌هایش از پیامدهای جنگ جهانی و تنگ‌دستی و بیماری مردم، از انحراف جریان‌های سیاسی و سوءاستفاده آنان از توده فرودست و نیز از نظام ارباب-رعیتی سخت گله‌مند است. واژه‌های کلیدی: شکواییه، نیما یوشیج، اجتماع، ادبیات معاصر.

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۹/۰۹/۱۷

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۰۴/۰۸

^۱ - نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: Izadyar.mohsen@yahoo.com

۱- مقدمه

شکواییه، گله‌گزاری شاعرانه و یا بث الشکوی، درد دل و شکایت‌کردن از رخداد‌های رنج‌آور و دردناک زندگی است. از آن‌جاکه موضوع‌هایی که موجب اندوه‌گینی انسان و انگیزه شکایت و گله‌مندی او می‌شوند، بی‌شمار و متنوع هستند، بنابراین می‌توان گفت که در مجموع هر شعری که محتوای آن برآمده از دردهای درونی و اسرار شاعر و هدف از آن عقده‌گشایی و یا خبرکردن دیگران از حال شخص باشد، از نوع بث‌الشکوی محسوب می‌شود (رزمجو، ۱۳۸۵: ۱۲۶).

شکواییه، اصطلاحی بلاغی است که از قول یعقوب علیه‌السلام: *إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ* (یوسف: ۸۶) اقتباس شده است. شعر شکوایی از قرن سوم آغاز شده و در آثار باقی‌مانده از شاعران متقدم سبک خراسانی، به رگه‌هایی از شعر شکوایی برمی‌خوریم.

اهمیت شکواییه‌ها بیشتر در شناساندن روحيات سراینده‌گان آنهاست؛ زیرا هر شکواییه افزون بر آشکارساختن وضع نامطلوب زندگی شاعر، از جامعه آرمانی او نیز تصویر روشنی به دست می‌دهد (سرامی، ۱۳۷۵: ذیل بث‌الشکوی). نظر به تنوع موضوعی شکواییه‌ها، طبقه‌بندی آنها دشوار است. با این‌همه، از نظر محتوایی می‌توان آنها را به پنج دسته فلسفی، عرفانی، اجتماعی، سیاسی و شخصی تقسیم کرد - هرچند اغلب آمیزه‌ای از این انواع را در شکواییه‌ای واحد نیز می‌توان یافت (همان‌جا).

شکایت‌نامه‌ها در هر دوره از فرهنگ عمومی و فلسفه زندگی آن عصر، از یک سو، و حوادث و جریان‌های سیاسی و اجتماعی آن، از سوی دیگر، رنگ می‌گیرد. مثلاً، در دوره سامانی که هنوز بقایای خردگرایی و فلسفه زندگی ایرانی غلبه دارد، شکواییه‌ها توأم با خرد عملی رقیقی است، همان‌که در خیام و ادبیات خیامی به عمق فلسفی و در حافظ، به دریافتی ژرف و رندانه از حیات بدل شده است، در حالی‌که شکایت‌های انوری، فلسفه و عمقی ندارد و بیشتر حول محور رنجیدگی‌های فردی دور می‌زند.

شکوه‌های بسیاری از شاعران، از جمله عبدالواسع جبلی و برخی از قصاید خاقانی شروانی بیشتر انفعالی و از گردش روزگار است. حال آن‌که ناصر خسرو قبادیانی و به مقدار کمتری هم سنایی غزنوی بیشتر از مردم و بی‌خبری آنان شکایت دارند (باحقی، ۱۳۸۴: ذیل بشار الشکوی).

تردیدی نیست که شکواییه در عصر انسان‌هایی آمیخته با زندگی ماشینی و همراه با فاصله‌های انسانی و طبیعی با شکواییه در دوره‌های گذشته متفاوت است. شاعران دوره معاصر، به سبب موقعیت اجتماعی و همچنین تیزبینی نگاه شاعرانه‌شان، دید متفاوتی به دنیای اطراف و درون خود دارند و به همین علت بیانشان نیز متفاوت است. تعارضاتی که شاعران میان آرمان‌شهر خویش و دنیای واقع می‌بینند، سبب بیان شکواییه آنان می‌شود.

از آن‌جاکه بیش‌تر شعرهای نیمایی و حتی کلاسیک این دوران با افکار نو آمیخته شده است، در شعر معاصر شکواییه به روش گذشته سروده نمی‌شود. در حقیقت، در این دوران که دوران گذار از سنت به مدرنیته است، می‌توان شاهد ایجاد تحول در شیوه زندگی و مسائل روزمره مردم بود (باباصفری و طالب‌زاده، ۱۳۹۲: ۳۳). گله‌گذاری در شعر نیما و پیروان او بیشتر به صورت شکواییه‌های اجتماعی-سیاسی خود را نمایان ساخته است؛ چرا که در دوره پهلوی اول و دوم، خفقان، استبداد و فضای بسته جامعه تا حدی بود که شاعران نخست زبان به گله و شکایت از ناکارآمدی نظام فاسد، ناآگاهی مردم و استثمار آنان به وسیله جیره‌خواران حکومت و اربابان محلی گشودند؛ سپس با بهره‌گیری از نمادهای تازه، شعر آنان رنگ اعتراض و مقاومت به خود گرفت. البته شکواییه‌های شخصی بیشتر شاعران این دوره نیز باز به فضای ناسالم آن دوره برمی‌گردد؛ هرچند می‌توان در شعر آنها نمونه‌هایی از شکواییه‌های شخصی از گونه دوری از معشوق و یا شکواییه‌های فلسفی مشاهده کرد.

۲- پیشینه تحقیق

پژوهشگران در مورد شکواییه در ادبیات کلاسیک، تحقیقات قابل توجهی انجام داده‌اند؛ از جمله در حوزه مقالات علمی، یحیی طالبیان در مقاله «بث‌الشکوی در شعر خاقانی» (۱۳۷۲)، به بررسی مقوله شکواییه و بازتاب آن در شعر خاقانی پرداخته است. قدمعلی سرّامی در مدخل «بث‌الشکوی» (۱۳۷۵) و اصغر دادبه نیز با همین عنوان «بث‌الشکوی» (۱۳۸۱)، در لغت و اصطلاح این نوع ادبی را بررسی کرده و به اجمال انواع و پیشینه شکواییه را در ادب فارسی توضیح داده‌اند.

اسدالله واحد و محمدعلی نوری باهری در مقاله «نقد و بررسی شکواییه‌های سیاسی در شعر قرن ششم» (۱۳۹۱)، شکواییه‌های سیاسی این قرن را که بیشتر ناشی از بی‌لیاقتی حاکمان وقت و ظلم و ستم آنان بوده است، در سروده‌های شاعران نامی آن عصر کاویده‌اند. محمد مهدی پور و همکاران در مقاله «تبیین ساختاری-منطقی بث‌الشکوی در شعر فارسی» (۱۳۹۲)، ضمن وارد کردن ایرادهایی بر تقسیم شکواییه در منابع پیشین، کوشیده‌اند تقسیم جامع‌تری از آن بر پایه مباحث جدید و البته با تأکید بر دو نوع فراموش‌شده - یعنی شکواییه اخلاقی و شکواییه دینی و مذهبی - مطرح کنند.

نرگس اسکویی در مقاله «سبک‌شناسی شکواییه‌سرایی در دیوان ناصر خسرو» (۱۳۹۴)، کوشیده است روشن نماید که شکواییه‌سرایی در شعر ناصر خسرو رنگ‌وبویی منحصر به فرد و متمایز از شاعران پیش و پس از خود یافته است؛ و قصد او از این شکوه‌گری‌های بسیار، نه فقط حسب حال و بث‌الشکوی، بلکه انتقاد به قصد اصلاح و روشنگری، تعلیم، ارشاد، اصلاح فردی و اجتماعی بوده است. زهره شعاعی و علی شیخ‌الاسلامی نیز در مقاله «بررسی ادبیات شکواییه عرفانی ایرانی در دوران صفویه» (۱۳۹۷)، علل شکواییه‌های عارفان ایرانی در عصر صفویه را تحلیل کرده و خواسته‌اند تبیین کنند که عملکرد و برخورد عرفای این دوران، نسبت به حوادث و رویدادهای اجتماع و تبیین عرفان واقعی برای مردم تا چه میزان بوده است.

اما در ادب معاصر پژوهش‌چندانی پیرامون بئالشکوی صورت نگرفته است و تنها می‌توان به چند مقاله ذیل اشاره کرد: علی‌اصغر باباصفری و نوشین طالب‌زاده در مقاله «بررسی و تحلیل شکواییه اجتماعی در شعر معاصر» (۱۳۹۲)، شکواییه‌های اجتماعی را در شعر پانزده تن از شاعران برجسته شعر معاصر بر اساس ترتیب تاریخی بررسی کرده‌اند. یدالله نصراللهی و مهدی رضانی در مقاله «بئالشکوی در شعر شهریار» (۱۳۹۵)، ضمن بازخوانی دقیق اشعار شهریار و بهره‌گیری از شیوه استقرایی، همه شکواییات شاعر را تحلیل نموده‌اند. نوشین طالب‌زاده و سعید حسام‌پور نیز در مقاله «بررسی و تحلیل شکواییه در شعر ملک‌الشعراى بهار» (۱۳۹۸)، افزون بر بررسی پیوند ادبیات با اوضاع سیاسی جامعه در شکواییه‌های بهار، اشعار شکوایی او را بر اساس تقسیم‌بندی پنج‌گانه شکواییه، با در نظر گرفتن بسامد، فرم بیرونی و موضوع بررسی کرده‌اند.

در مورد شعر و هنر نیما کتاب‌های درخور توجهی نوشته شده است؛ از جمله: بهروز ثروتیان در کتاب «اندیشه و هنر در شعر نیما» (۱۳۷۵)، بدون هیچ قضاوتی یک‌سویه در حق نیما، بر آن بوده است تا جهان‌بینی و شخصیت ادبی شاعر و نیز ویژگی‌های محتوایی و ساختاری اشعار او را بررسی کند. تقی پورنامداریان در کتاب «خانه‌ام ابری است: شعر نیما از سنت تا تجدد» (۱۳۹۸) کوشیده است تجددی که نیما در شعر معاصر در مقایسه با شعر کلاسیک فارسی پدید آورده (با تأکید بر سه رکن قالب، زبان ادبی و معنی‌داری یا تک‌معنایی)، تحلیل نماید. احمدرضا بهرام‌پور عمران نیز در کتاب «در تمام طول شب: بررسی آراء نیما یوشیج» (۱۳۹۷) ضمن بررسی آثار منتور نیما، به تلقی شاعر از نظریه شعر و مباحثی چون عوامل مؤثر در نوآوری در تلقی نیما، سرچشمه‌های خلاقیت او و ارزیابی نیما از شعر شاعران زبان فارسی، پرداخته است.

هرچند در آثار یادشده، مطالب مفید و ارزشمندی پیرامون تحلیل اشعار و البته اشاراتی هم به شکواییه‌های اجتماعی و سیاسی‌نیماشده است؛ اما در پژوهش پیش‌رو، نویسندگان می‌کوشند به صورت هدفمند گونه‌های مختلف شکواییه را در اشعار نیمایوشیج بررسی کنند.

۳- بررسی انواع شکواییه در شعر نیمایوشیج

۳-۱- شکواییه اجتماعی

نیمایوشیج از اشعار اولیه و خلق افسانه، با آمیزش واقع‌گرایی و رمانتیسم به بیان روایی مسائل جامعه می‌پردازد. مطالعه شعرهایی چون «محبس» و «خارکن» (۱۳۰۳) و «خانواده سرباز» (۱۳۰۴) نشان می‌دهد که نیمایوشیج از رمانتیسم افسانه به تدریج فاصله گرفته و به سمت شعر گوتیک و بیان فضای دهشت‌آور و دلهره‌آور آن عصر متمایل شده است. وضعیت حاکم در سیر تکامل شعر نیمایوشیج تأثیر بسزایی داشته است. تفکر استبدادی حاکم بر جامعه، برخورد مخالفان نوآوری، نظام کهنه‌پرست اجتماعی و... هر یک از عوامل عمده‌ای است که نیمایوشیج به آن توجه دارد (فرخ‌نیا و ضیاءالدینی، ۱۳۸۹: ۱۹۲)؛ به بیان دیگر، فضای شعر نیمایوشیج به‌طور جدی و همه‌جانبه از «من فردی» فاصله می‌گیرد و به قلمرو «من اجتماعی و انسانی» وارد می‌شود؛ به همین دلیل، بخشی از اشعار نیمایوشیج درباره من فردی سخن می‌گوید، قابل تعمیم به من‌های اجتماعی و انسانی است. منظور رمانتیسم نیمایی است که در عین حال رمانتیسم اجتماعی و انسانی نیز هست (محمدی و پناهی، ۱۳۸۸: ۹۰ و ۹۱).

روی دادن وقایعی چون اوج‌گیری استبداد رضاخانی در ایران، گسترش نارضایتی عمومی از حکومت، از میان رفتن نهضت جنگل، افزایش فاصله طبقاتی در ایران و سایه همه‌جانبه استبداد بر زندگی مردم، حوادث پیرامونی جنگ جهانی دوم، اشغال ایران توسط متفقین، استعفای رضاشاه و به قدرت رسیدن پسرش، تأسیس حزب توده، نفوذ

تدریجی امریکا در ایران، شروع مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دوران اختناق پس از کودتا بر شعر شاعران به ویژه نیما تأثیر به سزایی داشته است (← پورنامداریان، ۱۳۹۸: ۱۱۰). در این عصر پر از استبداد، شکواییه‌های بارز نیما رنگ و بوی اجتماعی دارند که در ادامه به آن‌ها پرداخته می‌شود.

۳-۱-۱- شکوه از بی تفاوتی و غفلت زدگی مردم

نیما در شعر «آی آدم‌ها»، جامعه‌ای را به تصویر می‌کشد که مردمانش نسبت به هم بی تفاوت هستند و تنها به سود خود می‌اندیشند. جامعه‌ای خواب زده که در فضای مملو از خفقان در ناآگاهی فرورفته‌اند و فقط به خود فکر می‌کنند و گرفتارشدگان و تهیدستان را از یاد برده‌اند. نیما در این سروده با زبانی سمبولیک شخصی را مثال می‌زند که در حال غرق شدن است، اما کسانی که در ساحل آرامش نشسته‌اند، نه تنها به یاری او نمی‌شتابند، بلکه بی تفاوت به او می‌نگرند و شاهد مرگ او هستند:

«آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید! / یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان. / یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند / روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید... / آی آدم‌ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید! / نان به سفره، جامه‌تان بر تن / یک نفر در آب می‌خواند شما را / موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد. / باز می‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده. / سایه‌هاتان را ز راه دور، دیده. / آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی‌تابی‌اش افزون / می‌کند زین آب‌ها بیرون / گاه سر، گاه پا» (نیما، ۱۳۹۰: ۵۶۹ و ۵۷۰).

فرد گرفتار شده هرچه داد می‌زند و نظاره‌گران را به یاری می‌خواند، یاری‌گری به خود نمی‌بیند؛ و این چنین مردم بی تفاوت و مصلحت‌اندیش، مفهوم «همبستگی» را نادیده می‌گیرند و در مقابل، «امید» آزادی‌خوان و گرفتاران، ناامید می‌شود. آن‌که پیروز

میدان است، «بادِ دل‌گزا» است که خستگانِ جامعهٔ مایوس و بیمار را به موج نابودی می‌سپارد:

«وین بانگ باز از دور می‌آید: آی آدم‌ها...! / و صدای باد، هر دم دل‌گزاتر. / در صدای باد، بانگ او رهاتر. / از میان آب‌های دور و نزدیک / باز در گوش، این نداها: / آی آدم‌ها...!» (همان: ۵۷۰ و ۵۷۱).

شاعر در سرودهٔ «افسانه» توجّه حداقلی مردم نسبت به یکدیگر را انسان‌دوستانه نمی‌بیند، به همین سبب گلهٔ او از منفعت‌طلبی افراد حتّی در برقراری ارتباط است: «که تواند مرا دوست دارد / و اندر آن بهرهٔ خود نجوید؟ / هر کس از بهر خود در تکاپوست. / کسی نچیند گلی که نبوید» (همان: ۶۴).

در «مادری و پسری» نیز تنگ‌دستی و رنجوری بی‌امانِ مادر و فرزندش، دست‌مایهٔ شکوهٔ نیما از بی‌اطلاعی مردم جامعه از حال و روز یک‌دیگر شده است. با این‌که «شب، دراز است و بیابان، تاریک»، اما «کس ندارد خبر از هیچ‌کسی» (همان: ۶۱۵).

در شعر «مهتاب» هم نیما از غفلت و خواب‌زدگی مردم گله دارد؛ شاعر در پی آن است راهی بیابد که این قوم ناآگاه را هشیار سازد:

«می‌تراود مهتاب. / می‌درخشد شب‌تاب. / نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک / غم این خفتهٔ چند / خواب در چشم ترم می‌شکند. // نگران با من استاد سحر. / صبح می‌خواهد از من / کز مبارک‌دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر. / در جگر لیکن خاری / از ره این سفرم می‌شکند» (همان: ۸۰۸).

اما چنان‌که پیداست، شاعر راه به جایی نمی‌برد و خسته و کوفته از دست این «خفتهٔ چند»، زبانش مملو از شکوه و نارضایتی است:

«... مانده پای آبله از راه دراز. / بر دم دهکده مردی تنها / کوله‌بارش بر دوش / دست او بر در، می‌گوید با خود: / غم این خفتهٔ چند / خواب در چشم ترم می‌شکند» (همان: ۸۰۹).

نیما در شعر «برف» هم از «چند تن خواب آلود / چند تن ناهموار / چند تن ناهشیار» سخت گله‌مند است (همان: ۹۳۰). در شعر نمادین «سوی شهر خاموش» هم این خواب‌زدگی و بی‌خبری نمود یافته است:

«شهر دیری ست که رفته‌ست به خواب. / و از او نیست که نیست / نفسی نیز آوا. / مانده با مقصد متروکش او. / مرده را می‌ماند / که در او نیست که نیست / نه جلایی با جان / نه تکانی در تن» (همان: ۸۳۶).

نیما بر آن است که «یک دست صدا ندارد»، پس با آن‌که می‌بیند استبداد بیداد می‌کند و قایق امید بر خشکی نشسته است، اما باز فریاد برمی‌آورد و همه را به اتحاد و با هم بودن فرامی‌خواند:

«فریاد می‌زنم. / من چهره‌ام گرفته. / من قایم نشسته به خشکی. / مقصود من ز حرفم معلوم بر شماست: / یک دست، بی‌صداست. / من، دست من کمک ز دست شما می‌کند طلب. / فریاد من شکسته اگر در گاو، و گر / فریاد من رسا / من از برای راه خلاص خود و شما / فریاد می‌زنم. / فریاد می‌زنم» (همان: ۹۰۵ و ۹۰۶).

شاعر در سروده «یک نامه به یک زندانی»، خود را در میان مردمانی غافل و ناآگاه تنها می‌بیند؛ هم‌چنان‌که بینایی را در میان کوران متصور باشیم:

«من در این دهکده، در بسته به روی / همچو بینایی سرگشته به شهر کوران» (همان: ۸۶۸).

نیما در یادداشت‌های روزانه خویش هم این چنین از مردم ساده‌لوح گله‌مند است: «از اشتباهات مردم (که اغلب از روی ساده‌لوحی آنهاست) من متأسفم؛ من غضبناک نمی‌شوم. وقتی که از من بد می‌گویند، این تأسف دلسوزی هم نتیجه توقع بیجای من است و قدری احمقانه است. با وجود این، این یک عمر برخورد با حماقت خود (تأسف و رقت درباره دیگران) و تحمل اشتباهات مردم آیا اسباب بی‌حوصلگی نباید باشد و گرفتگی خاطر فراهم نمی‌آورد؟» (نیما یوشیج، ۱۳۸۸: ۳۶).

۳-۱-۲- شکوه از ستم‌پیشگی اربابان و حق‌خوری کاسبان خاموشی

هر جامعه‌ای که به خواب برود و مردمانش قصد بیدار شدن نداشته باشند، به گروهی از نالایقان و کاسبان فرصت می‌دهد که از آب گل‌آلود ماهی خود را صید کنند. آن‌گاه که فریاد آزادی‌خواهان به گوش خواب‌زدگان گران می‌آید، دور از ذهن نیست که برخی بر آن باشند برای رفع اشتهای سیری‌ناپذیر خود، لقمه در خون مردم بزنند:

«... و طمع، هرزه درآ، کرده همه را چشمان، کور/ هم‌چنانی که حق غیر خوری
گوش کسان، کر./ و همه روی جهان کرده سیاه./ و تبهکاران مقبول/ (پی سود خود با
پیکر اشباع شده)/ صف بیاراسته‌اند.../ و کج‌اندازان/ (به گواهی خاموش)/ از پی
وقت کشی خود و خواب دگران/ مانده لالایی یک قد شده الفاظ فریب‌آور را گوش»
(نیما، ۱۳۹۰: ۸۳۹ و ۸۴۰).

اما شاعران که روح بیدار جامعه و نماینده پیشرو توده مردم هستند، سکوت را نمی‌پذیرند و یکسره فریاد می‌شوند. «از نظر جامعه‌شناسی ادبیات، هرچند شاعران و نویسندگان، به‌عنوان فرد، دیدگاه‌ها و احساسات شخصی خود را در آثارشان می‌ریزند و آثار هر شاعر یا نویسنده، نتیجه نگرش و احساس یک فرد معین است، با این همه،... هرگز آنها را به‌عنوان افراد مستقل با دیدگاه‌های منفرد، در نظر نخواهیم آورد. هنرمندان در حقیقت، عصاره اندیشه، احساس و فرهنگ جامعه را در آثار خود انعکاس می‌دهند. از این رو، در شخصی‌ترین آثار، ردپای مسائل و رخدادهای اجتماعی و نیز جوهره نگرش‌های فکری-فرهنگی و اجتماعی را می‌توان مشاهده کرد» (پارسانسب، ۱۳۹۶: ۱۸).

نیما هم که پیوسته دغدغه اصلی‌اش انعکاس مصایب و رنج توده مردم است، نظام ارباب-رعیتی را مصداق بارز بی‌عدالتی و ستم در حق مردم رنجبر دانسته و همواره در اشعارش تنبلی و در عین حال استثمار اربابان را به نمایش گذاشته است. برای نمونه، در شعر «محبس»، یکی از رنجبران در حالی که خود و خانواده‌اش گرسنه هستند، کیسه‌ها و

کیل‌های ارباب را پر از گندم می‌بیند و بدین‌گونه مخاطب را فرامی‌خواند تا شاهد فساد این نظام ارباب-رعیتی باشد:

که من و بچه‌ام گرسنه به خُم خواجه را کیل‌ها بود گندم
(همان: ۱۰۴)

شاعر در شعر «گرگ» نیز اربابان را چونان گرگانی می‌داند که کمین کرده‌اند تا حاصل زحمت رعیت بیچاره را به چنگ آورند:

بدین‌سان بر سرِ ایوانش ارباب چو گرگان در کمین سود باشد
خورد، غلتد، کند بسیارها خواب دلش پر کین، کفش بی‌جود باشد
شما را بنگرد از راهِ بالا چو کوشیدید و حاصل گشت بسته
ای ابله کشتکارِ ناتوانا! فرودآید هم این گرگ نشسته
(همان: ۱۷۸)

۳-۱-۳- شکوه از فاصله طبقاتی

نیما یوشیج همواره از فاصله طبقاتی در رنج بوده و در جای‌جای اشعارش اختلاف طبقاتی میان دارا و ندار را نکوهش کرده است. او گویی زبان پر از شکوه رنجبران جامعه است که فریاد برمی‌آورد:

«مردمی کز بر دیوار به مردان و زنان می‌نگرند / و به طفلان بسی خُرد که فرسوده
کارند بدین خردی سال، / شادمان می‌گذرند. / «حق به حق‌دار رسیده‌ست - به هم
می‌گویند- / هر کسی راست هر آن چیز که بود!» / دست می‌کاود یعنی بی‌زحمت روز، /
در درون شب سود. / ... کسی نمی‌پرسد که از بهر چیست / آن همه زنده چنان مرده به
جا؟ / آن همه مرده چنان زنده به چشم از پی زیست؟ / آن همه جام که می‌ترکدشان
معه، ز بس نوشید؟ / آن همه تشنه که می‌میرد از تشنگی و نیست ز کس پوشیده؟»
(همان: ۸۱۸).

بسیاری از شعرهای نیما اختصاص به بیان دردها و زندگی مذلت‌بار مردم فقیر و زحمتکش در شرایط دشوار و پر از ظلم و استثمار دارد. شعرهای محبس و خارکن در سال ۱۳۰۳، منظومه نسبتاً بلند خانواده سرباز در سال ۱۳۰۴، شمع کرجی و جامه مقتول در سال ۱۳۰۵، مادری و پسری در سال ۱۳۲۳، ناروایی به راه، مانلی در سال ۱۳۲۴، کار شب پا در سال ۱۳۲۵، او به رؤیایش در سال ۱۳۲۷ و در نخستین ساعت شب در سال ۱۳۳۱، از جمله شعرهایی هستند که مستقیم یا غیرمستقیم، مضمونشان حکایت از رنج‌ها و زحمت طاقت‌فرسای مردمی دارد که در دست هیچ ندارند (پورنامداریان، ۱۳۹۸: ۱۰۹).

برای نمونه، در شعر «خانواده سرباز» فاصله طبقاتی توده رنجبر و قشر مرفه به تصویر کشیده شده است؛ زن بی‌نوا که مادر کودکی معصوم است، برای گذراندن زندگی‌اش بدین‌گونه در رنج است و در مقابل:

«این چنین زنده است یک زن سرباز. / نیست بی‌شک ناز. / هر چه می‌بیند، مایه سختی‌ست. / هر چه می‌خواند، لحن بدبختی‌ست. / برده از بس بار، پشت او خَم هست. / نور چشمانش حالیا کم هست. / می‌کُند این سان کار مردان او. / می‌کُند جان او. / پشم می‌ریسد. رخت می‌شوید. / یک زن، این‌گونه رزق می‌جوید. / شرمتان ناید که شما بی‌کار / شاد و خندانید، یک زن غمخوار / با همه این رنج، گرسنه ماند؟...» (همان: ۱۳۶).

فرزند سرباز نیز آن‌چنان بی‌نواست که مقایسه وضع او با دیگر هم‌سن‌وسال‌هالیش درآور است:

«طفل همسایه خوب می‌پوشد. / خوب می‌گردد، خوب می‌نوشد. / فرق در بین این دو بچه چیست؟ / هر چه آن را هست، این یکی را نیست. / بچه سرباز کاین چنین ژنده‌ست / پس چرا زنده‌ست؟» (همان: ۱۲۹).

نیما در سروده «کار شب پا» (همان: ۷۵۵-۷۶۲) به دو طبقه فرادست (ارباب) و فرودست (بینجگر) پرداخته است؛ اما طبقه‌ای که در این منظومه از آن سخن رفته و

گرفتاری‌ها و مشکلاتش بیان شده، فرودست است. نپرداختن به طبقه فرادست فقدان مسائل معیشتی او را می‌رساند. «شب پا» از مناسبات ظالمانه و استثمارگرایانه اجتماعی که خواهان ادامه شکاف میان او با فرادستان است، در آستانه نابودی است؛ در حالی که دگری، ارباب و فرادست که قدرت را در دست دارد و اراده خود را بر جامعه تحمیل می‌کند، بی‌دغدغه و رنج، دست‌رنج او را به یغما می‌برد (عباسی و محسنی، ۱۳۸۵: ۱۶۹ و ۱۷۰).

در شعر «محبس» هم فاصله طبقاتی و شکاف اقتصادی میان دارا و ندار دیده می‌شود. «کرم» که برای گذران زندگی مجبور شده از خانه ارباب چند من گندم بدزدد به زندان می‌افتد و چون در محکمه قاضیان فاسد حاضر می‌شود، به بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها اشاره می‌کند:

«نگران بر کرم همه مغرور / بازپرسید یک تنش کز دور: / به نهان، زیر لب چه می‌گویی؟ / داد پاسخ «کرم»: حکایت زور! / شکوه‌ها می‌کنم ز سختی خود. / ناله از فقر و تیره‌بختی خود. / فقر را چون میانه افکندید. / دست ما از چه رو همی بندید؟ / گر پسندیده نیست گرسنگی / حالیا بر خیال ما خندید. / مصلحت نیست، این نه دادگری. / این دورویی بود، ستیزه‌گری. / این چه کیدی‌ست، این چه خیره‌سری‌ست / کاشکارا به نام دادگری‌ست؟ / ضرر کارگر به حبس و عذاب / ضرر عالم است اگر ضرری‌ست. / گر خیانت، دورویی و دزدی‌ست / این دورویی چرا خیانت نیست؟» (نیما، ۱۳۹۰: ۱۱۳).

۳-۱-۴- شکوه از خفقان و فضای نامطلوب اجتماعی

یکی از دغدغه‌های اصلی نیما، نمایاندن فضای جامعه پیش‌روی مخاطبان شعر خویش است. در سروده «خواب زمستانی»، فضایی سرد و پر از تشویش به تصویر کشیده شده است؛ «روزگاری چنان تیره و غبارانگیز که چه بسیار زندگان توانا بر کار که در آن ناکام مانده‌اند؛ چه بسیار هوش و لیاقت‌ها که پنهان مانده؛ چه بسیارها که به شهرت و نام

رسیده‌اند و وجاهت کاذب یافته‌اند که حق آنان نیست و چه بسیار شایستگان که در زمستان تیره بی‌نام و نشان مانده‌اند، چون آتشی فروزان و گرم که با خاکسترش بپوشند و از خاکسترش بستر کنند» (پورنامداریان، ۱۳۹۸: ۳۷۳):

«در غبارانگیزی از این گونه با ایام/ چه بسا جاندار کو ناکام! / چه بسا هوش و لیاقت‌ها نهران مانده! / رفته با بسیارها روی نشان بسیارها چه بی‌نشان مانده! / آتشی را روی پوشیده به خاکستر. / چه بسا خاکستر، او را گشته بستر! / هیچ کس پایان این روزان نمی‌داند. / بُرد پرواز کدامین بال تا سوی کجا باشد؟ / کس نمی‌بیند» (نیما، ۱۳۹۰: ۵۶۰).
شایان ذکر است که نیما غالباً برای بیان ناهنجاری‌ها، خفقان، استبداد و فضای مسموم جامعه از واژه «شب» و «زمستان» سود جسته است. این دو واژه «در شعرهای نیما نمادها و رمزهای تاریکی، افسردگی، سکون و سکوتند که از صفات جامعه‌ای است که استبداد و ظلم و تباهی و اختناق بر فضای آن حاکم است» (پورنامداریان، همان: ۴۱۷).
بخصوص «شب در شعر نیما، نماد استبداد و فضای نامطلوبی است که مخالف آرمان شاعر و مانع هرگونه دموکراسی و آزادی‌خواهی است... شبی که از بن سرشته به زمینه اجتماعی و سیاسی است و بسیار متفاوت از شب‌های خوش‌نشینی و شراب‌برخی شاعران کلاسیک است» (محمدی و پناهی، ۱۳۸۸: ۱۰۰).

برای نمونه، شاعر در سروده «هست شب»، با زبانی پر از اندوه و شکوه، جامعه عصر خویش را این‌گونه معرفی می‌کند:

«هست شب، یک شب دم‌کرده و خاک/ رنگ رخ باخته است. / باد، نوباوه ابر از بر کوه / سوی من تاخته است. // هست شب همچو ورم‌کرده تنی در استاده هوا. / هم از این‌روست نمی‌بیند اگر گمشده‌ای راهش را. // با تنش گرم، بیابانِ دراز / مُرده را ماند در گورش تنگ. / با دل سوخته من ماند / به تنم خسته که می‌سوزد از هیبتِ تب! / هست شب. آری، شب» (نیما، همان: ۹۲۸).

و نیز:

«شب است. / شبی بس تیرگی دمساز با آن. / به روی شاخ انجیر کهن «وگ‌دار» می‌خواند، به هر دم / خبر می‌آورد توفان و باران را. / و من اندیشناکم. // شب است. / جهان با آن، چنان چون مرده‌ای در گور» (همان: ۸۹۱).

شاعر در سروده‌های بسیاری هم‌چون «ای شب» (همان: ۳۱-۳۴)، «کینه شب» (همان: ۶۳۱-۶۳۳)، «در شب تیره» (همان: ۸۱۰)، «جاده خاموش است» (همان: ۸۴۸)، «در بسته‌ام» (همان: ۸۷۹-۸۸۱)، «در شب سرد زمستانی» (همان: ۸۸۵ و ۸۸۶)، «هنوز از شب...» (همان: ۸۸۹)، «مرغ شب‌اوز» (همان: ۸۹۰)، «همه شب» (همان: ۹۱۷ و ۹۱۸)، «شب همه شب» (همان: ۹۳۹) و... فضای تلخ، پر از استبداد و خفقان جامعه را با نماد شب توصیف کرده است.

در سروده «وای بر من» هم گله نیما از جامعه‌ای است که چنان خفقان و سرکوب در آن به اوج رسیده که امیدی برای آزادی خواهان و حتی عابرنان از این تنگنا، نمانده است:

«در شبی تاریک از این سان / بر سر این کله‌ها جنبان / چه کسی آیا ندانسته گذارد پا؟ / از تکان کله‌ها آیا سکوت این شب سنگین / -کاندر آن هر لحظه مطرودی، فسون تازه می‌بافد- / کی که بشکافد؟ / یک ستاره از فساد خاک وارسته / روشنایی کی دهد آیا / این شب تاریک دل را؟ / عابرنان، ای عابرنان! / بگذرید از راه من بی هیچ گونه فکر. / دشمن من می‌رسد، می‌کوبدم بر در. / خواهدم پرسید نام و هر نشان دیگر. / وای بر من! / به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده خود را / تا کشم از سینه پر درد خود بیرون / تیرهای زهر را دلخون؟ وای بر من!» (همان: ۴۵۹).

در «ناروایی به راه» که «امرود» در آن «سرد استاده»، «بید می‌لرزد» و مردمان چنان «مردگان زنده به رو» می‌نمایند، پیداست که فضای جامعه تا چه حد بسته است و ستمگری و استبداد به چه میزان پیش رفته است:

«شب به تشویش، در گشاده. / در او ناروایی به راه می‌پاید. // مثل این است / کز نهانگه نشان کینه که هست / سنگ، هر دم به سنگ می‌ساید. // هیچ کس نیست بر ره و «امرو» / سرد استاده. / بید می‌لرزد. // مرگ، آماده، گوش او بر در / و آن سیه‌کار کینه می‌ورزد... / باد، لنگ ایستاده است به پا / ناله سر کرده‌ست گردش آب. / مثل این است - از وداع خموش - / چند زن سر نهاده‌اند به هم. / هرچه بشکسته، هرچه پاشیده است / روی خاکستری نشانه غم... // مردمان، مردگان زنده به رو / رفته به خواب‌های زندانگاه» (همان: ۶۲۳-۶۲۵).

۳-۱-۵- شکوه از شهرنشینی و مردم شهری

در ادب فارسی می‌توان نمونه‌های بسیاری از گله شاعران از مردم یک شهر به دست داد، اما این موضوع در شعر نیما اندکی متفاوت است؛ بدین گونه که او نحوه زندگی شهری را نمی‌پسندد و بارها از شهرنشینان گله کرده است که زیبایی‌های طبیعت را نمی‌بینند و البته کمر به نابودی طبیعت بسته‌اند. شاعر در سروده «به یاد وطنم» زندگی خود در شهر را به ماندن پرنده‌ای در قفس مانند کرده است:

من در این خانه‌های اسیر گوییا دزدم از بسی تقصیر
همچو پرنده در میان قفس شده‌ام در خور چنین محبس...

سهم من دور ماندن از آن جاست بی‌نصیبی ز هرچه جان‌بخش است
وطنم را بین که از چپ و راست چه نهان‌پرور و نهان‌بخش است
(همان: ۱۶۱-۱۶۳)

نیما در شعر «افسانه»، به چوپانی خود و زندگانی در روستا و دامن طبیعت بالیده است. در مخمس زیبای «یادگار» هم اعتراف می‌کند که او در دامن خوفناک جنگل و قلّه کوه‌های سر به فلک کشیده پرورش یافته است. عاشق چوپان، آن‌چنان در اندیشه

زندگی کوهستانی خود غرقه شده است که منظومه‌ای بلند و شاد و دل‌انگیز درباره «نعره گاو» می‌سازد. زندگی چوپانی شاعر، لحظه‌ای او را رها نمی‌کند و این پرورده طبیعت سرسبز مازندران در هر جا و در هر بابی سخن می‌گوید، کوه و جنگل و دریا -خواستہ و ناخواستہ- در میان سخن او ظاهر می‌شود (رک: ثروتیان، ۱۳۷۵: ۱۱۱-۱۲۳). نیما که همه سادگی و طراوت و مردم را در دیار خود و در طبیعت می‌بیند، چندان غیرطبیعی نیست که در شعر «دیهقان» از مردم شهر و کردار و رفتار آنان گله داشته باشد و از دهقان روستایی بخواهد هرگز ده را ترک نکند:

دیهقان نبری جای به در از بر ده!	از به یک جای بماندن، نشوی آزرده!
سخن از بهر فریب تو فراوان گویند	ناتوان مردم از شهر به تو رو کرده
تنگ‌تر از قفس شهر ندیده‌ست کسی	چه حدیث آن پسر از تنگ قفس آورده؟
مردگان‌اند به تنگ آمده از تنگی جای	این بخیلان که برون ریخته‌اند از پرده
از پی ره زدن تو سوی ده آمده‌اند	من به تو گفتم این نکته به جان فرغده
چه سخنشان نه دروغ است که شاید شنوی	پس نفور آوری از خانه و جوشی برده
شاخ در موی و فروهشته دمی چند نگر	بر سر مردم بی‌پشت و دمی سر کرده
آبشان مرده سخن‌های گزاف و به فسوس	خونشان خورده خورش‌ها و ترید آورده
مانده سرکنده ز بدکاری خلقی که نکرد	بهر گوساله بیمار گدایی چرده
برده در وقت که بینند یکی را خواجه	خواجه هنگام که یابند یکی را برده
با همه این تبهی بهر تباه تو به کار	تا چه در گوش کنیشان به تو روی آورده
پاسخ آنچه شنیدستی یک حرف بگو:	صد به شهر ارزد، یک روز بهاران در ده

(نیما، ۱۳۹۰: ۲۵۲ و ۲۵۳)

گله‌گزاری نیما از شهر و مردمش تا جایی پیش می‌رود که او آرزومند است آنچه که آباد می‌نماید و بوی شهر دارد، نابود شود:

«داد از این شهر و این صنعت داد./ چند باید نشست سست و خموش؟/ بندگی چند با دل ناشاد؟/ از زمین برکنید آبادی/ تا به طرح نوی کنیم آباد» (همان: ۱۶۵ و ۱۶۶).

نیما در یادداشت‌های روزانه خویش هم به نامردی شهریان و البته مردانگی روستاییان و مردم ساده‌دل زادگاه خود اشاره کرده است: «من در میان قبایلی زندگی کردم که کلمات مرد و مردانگی در گوشم بود. بعد در شهری زندگی کردم که رفقای من نه مرد بودند، نه مردانگی داشتند» (نیما یوشیج، ۱۳۸۸: ۵۲). نباید از یاد برد که گله و شکایت نیما از مردم شهری و شیوه زندگی در شعر، در آثار نخستین او نیز به چشم می‌آید؛ چنان‌که در «قصه رنگ‌پریده، خون سرد» با لحنی تند و صریح می‌گوید:

من از این دونان شهرستان نیام	خاطر پر درد کوهستانی‌ام
کز بدی بخت در شهر شما	روزگاری رفت و هستم مبتلا...
زندگی در شهر فرساید مرا	صحبت شهری بیازارد مرا
خوب دیدم شهر و کار اهل شهر	گفته‌ها و روزگار اهل شهر
صحبت شهری پر از عیب و ضرست	پر ز تقلید و پر از کید و شرست
شهر باشد منبع بس مفسده	بس بدی، بس فتنه‌ها، بس بیهده!
تا که این وضع است در پایدگی	نیست هرگز شهر جای زندگی

(همان: ۱۸-۲۰)

۳-۲- شکواییه سیاسی

شکواییه‌های سیاسی به سبب حساسیت حکومت‌های مستبد و خودکامه، نسبت به سایر شکواییه‌ها، اهمیت ویژه‌ای دارند.

این دسته از شکواییه‌ها را از نظر درون‌مایه می‌توان به «شکوه‌های معمول سیاسی» (از جمله شکایت از اوضاع سیاسی، ظلم و ستم حاکمان، فساد دستگاه حکومتی، سوءتشکیلات اداری، بی‌توجهی حاکمان به هنرمندان و شعرا و...) و «حبسیه و زندان‌نامه» تقسیم کرد (واحد و نوری باهری، ۱۳۹۱: ۱۴۵). لازم به ذکر است که حبسیه در شعر نیما نمودی ندارد و بارزترین شکواییه‌های سیاسی در اشعار او عبارت‌اند از:

۳-۲-۱- شکوه از حاکمان نالایق و فساد آنان

نیما بارها از ظلم و ستم حاکمان و نظام سلطه پرده برمی‌دارد و با زبان سمبولیک، دردها و رنج‌های مردم بی‌نوا را به نمایش می‌گذارد؛ در سروده «محبس» از زندانیانی سخن می‌گوید که هر یک به دلیلی واهی روانه زندان شده‌اند:

«ناگهان شد گشاده در ظلمات. / در تاریک کهنه محبس... / موی ژولیده، جامه‌های پاره. / همه بیچارگان بیکاره. / بی‌خبر این یک از زن و فرزند. / و آن دگر از ولایت، آواره. / این یکی را گنه که کم جنگید. / و آن دگر را گنه که بد خندید. / گنه این، ز بیم رفتن جان. / در تکاپو فتادن از پی نان. / گنه آن، قدم نهادن کج. / گنه این، گشادگی دهان / این چنینان عدالت فایق / کرده محکوم و مرگ را لایق» (نیما، ۱۳۹۰: ۹۸ و ۹۹).

قاضیانی ریاکار و فاسد، زندانیان را به محکمه می‌کشاند؛ با این‌که خود آنان مایه فساد جامعه‌اند. تردیدی نیست چنین نظام مستبد و فاسدی، از چشم تیزبین نیما دور نمی‌ماند و به‌صورت نمادین از زبان زندانی رنجوری به نام «گرم» شکوه می‌کند:

«گفت با او به خشم خود قاضی: / بریدش که درخور حبس است. / گفت او را «گرم»: منم راضی. / بکشید احترامان نکنم. / سجده بر یک کدامتان نکنم. / همه دزدید و لیک ظاهر ساز. / ظاهراً جمله داوری پرداز. / به نهان، جامه از گدا بکنید... / ای خدا انتقام ما تو بکش! / پرده از هر کدام ما تو بکش!» (همان: ۱۱۸).

شاعر از روی کار آمدن افرادی نالایق و ددمنش که چون زالو بر پیکر سرد جامعه نشسته‌اند و خون رنجبران را می‌مکنند، سخت رنجور است و این چنین اندوه خود را بروز می‌دهد:

هستم من در نهان این همه را دیده‌بان
می‌خورم افسوس آن کز چه شده است این جهان؟!
مسکن خیلِ خران مأمِنِ مشتیِ ددان
(همان: ۲۶۸)

نیما در شعر «شهید گمنام» از حاکمان نالایق و نیز از استبدادی سخن می‌گوید که تمام فضای جامعه را فراگرفته است:

«این سیلاخورها گر خصم من‌اند / عنکیوت‌اند همه بر سقف تَنند. / چه هراسی است، چه کس در پی ماست؟ / ما بمیریم که یک ابله شاست؟! / ... نظر افکند به راه از همه جا / دید هر چیز سیه، غم‌افزا. / همه جا چنگ سِتبداد دراز. / همه جا راه بر اهریمن باز» (همان: ۱۸۹).

در سروده زیبای «داروگ» هم باز نیما از این‌که اهل سیاست و مسئولین امر با بی‌کفایتی خود سبب شده‌اند که ملت او نسبت به جوامع دیگر عقب بماند، شکوه می‌کند و از «داروگ» نشان «باران» را می‌پرسد، باشد که بر این «کشتگاه» ببارد و برای سوگواران، سروری میسر شود:

«خشک آمد کشتگاه من / در جوار کشت همسایه. / گرچه می‌گویند: می‌گیرند روی ساحل نزدیک / سوگواران در میان سوگواران. / قاصد روزان ابری، داروگ! / کی می‌رسد باران؟! / بر بساطی که بساطی نیست / در درون کومه تاریک من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست / و جدار دنده‌های نی به دیوار اتاقم دارد از خشکیش می‌ترکد. / قاصد روزان ابری، داروگ! / کی می‌رسد باران؟!» (همان: ۹۱۳).

پیداست که نیما از «کشتگاه» شخص خود سخن نمی‌گوید؛ زیرا اگر کشت همسایه او آباد است و باران بر آن باریده است، دلیلی ندارد که کشت او در جوار کشت همسایه از باران بی‌نصیب مانده باشد. بنابراین این همسایگی از مرز و محدوده شخصی و فردی فراتر می‌رود. «کشتگاه من»، «کشتگاه ما» می‌شود و «همسایه من»، «همسایه ما» می‌گردد؛ یعنی اتحاد جماهیر شوروی که انقلاب ۱۹۱۷ م. وضع و شرایط اجتماعی آن را تغییر داده است. نیما در این شعر در انتظار وقوع انقلابی در کشور ایران است تا مگر از طریق آن اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورش عوض شود و جهل و عقب‌ماندگی و استبداد و استثمار از میان برود (پورنامداریان، ۱۳۹۸: ۳۹۲).

شکوه شاعر در سروده «اندوهناک شب» از پیشرفت ممالک دیگر و رنجوری و فلاکت مردم خود است؛ وضعیتی برای ملت ایران که مسئولین ناکارآمد سبب آن شده‌اند:

«گویند روی ساحل خلوتگهان دور/ ناجور مردمی/ دارد زیست./ و پوست‌های پای
آن‌ها از زهر خارهای «کراد»/ آزرده نیست./ آن‌جا چو موج‌های سبک‌خیز/ آرام و خوش
گذشته همه چیز./ مانند ما طبیعت/ نگرفته است راه کجی پیش./ هر جانور/ باشد به میل
خود/ بهره‌ور» (همان: ۵۳۶ و ۵۳۷).

نیما به سبب محدودیت‌های سیاسی-اجتماعی حاکم بر دهه سی، بخصوص فضای خفقان‌آور پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، بیشتر از فرم ادبی «یادداشت‌های روزانه» برای بیان انتقادهای خود از نظام حاکم و مسئولین نالایق سودجسته است (رک: بهرام‌پور عمران، ۱۳۹۷: ۳۲)؛ به عنوان مثال، او در این یادداشت‌ها بدین‌گونه از ددمنشی و بی‌لیاقتی زمامداران و نیز از ساده‌دلی مردم، سخن به میان آورده است: «زمام مردم را کسانی به دست می‌گیرند که از هر حیوان درنده‌تر و خودشان زمام لازم دارند، این کسان اهل ادارات و تشکیلات فعلی هستند که کسی بی‌لیاقتی آن‌ها متوجه نیست، بلکه به آنها احترام می‌گذارند» (نیما یوشیج، ۱۳۸۸: ۱۴۷).

۳-۲-۲- شکوه از مصایب جنگ

جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط بیگانگان در اشعار نمادین نیما نمود یافته است؛ برای نمونه:

«وقتی که موج بر زبر آب تیره‌تر/ می‌رفت و دور/ می‌ماند از نظر، شکلی مهیب در
دل شب، چشم می‌درید» (همان: ۴۶۵).

مختار عظیمی در تحلیل این شعر، «موج بر زبر آب تیره‌تر» را جنگ جهانی اول و «می‌رفت و دور/ می‌ماند از نظر» را آثار ناشی از جنگ دانسته است؛ همچنین «شکلی

مهیّب» را همان سایه وحشت از عواقب جنگ و بدبختی‌های برخاسته از آن تعبیر کرده است (رک: عظیمی، ۱۳۸۱: ۶۳).

در شعر «لاشخورها» هم مشهود است که منظور نیما از دو لاشخور، اشغالگران روس و انگلیس در جنگ جهانی است که بر مرده ایران نشسته‌اند و برای تقسیم غنایم با هم ساخته‌اند. نیما سخت از این آشفتگی ایران گله‌مند است و با دریغ چنین می‌سراید:

«در کارگاه کشمکش آفتاب و ابر / آنجا که در مه است فرو روی آفتاب / و یک نم ملایم / در کوه می‌رود / و در میان دره به اطراف جوی آب / یک زمزمه‌ست دائم / با آنچه می‌رود، / بالای یک کمر / ناگاه لاشخورها / دو لاشخور که پیر و نحیف‌اند / از حرص لاشخواری / بر مشت استخوان نشسته / با هم قرین و همدم و با چشم‌های سرخ / بسته نظر به هم. / دیگر چه همدمی و چه راز دل است این / این انس با چه صفت می‌شود قرین؟ / آن‌ها چرا شده‌اند در این وقت همنشین؟ / این را کسی نداند. / لیکن هر آن یکی که بمیرد از این دو دوست / آن دیگری بدرّ از آن مرده گوشت، پوست / آن‌ها برای تغذیه گوشت‌های هم / این سان به هم / نزدیک می‌شوند» (نیما، ۱۳۹۰: ۶۹ و ۷۰).

شکوه نیما از این است که حاکمان در نهایت پس از جنگ باز در رفاه هستند و تنها مردم بیچاره و رنجبر قربانی جاه‌طلبی آن‌ها می‌شوند؛ هم‌چنان که در شعر «خانواده سرباز» سروده است:

«جنگ هر ساله از برای چیست؟ / «نیکلا» داند این چه غوغایی‌ست. / حرص دو ارباب فتنه‌جویان است. / پس فقیران را خانه ویران است؟ / قصر آن ارباب باز پابرجاست! / نیکلا آقاست» (همان: ۱۵۵).

در شعر «روی بندرگاه» نیز شکوه و اندوه حاصل از جنگ که به کشته‌شدن انسان‌های بی‌گناه انجامیده، جلوه‌گر است:

«وه، چه سنگین است با آدم‌کشی، با هر دمی رؤیای جنگ، این زندگانی! / بچه‌ها، زن‌ها/ مردها، آنها که در آن خانه بودند/ دوست با من، آشنا با من درین ساعت سراسر گشته گشتند» (همان: ۹۲۴ و ۹۲۵).

۳-۲-۳- شکوه از جریان‌های سیاسی

پس از رضاخان، حزب توده پدید آمد و روشن‌فکران آن روز جذب افکار به‌ظاهر مترقیانه و عدالت‌خواهانه آن شده بودند و نیما نیز اگرچه تا حدودی در خلال اشعارش از آزادی، درد مردم و عدالت سخن می‌گوید و حتی در فستیوال «بخارست» نیز شرکت کرده بود، اما با وجود این، آگاهی وسیع نیما از مکاتب مختلف جهان و فرهنگ و معتقدات اسلامی و ایرانی، او را از قرار گرفتن در حصار تنگ حزبی و اندیشه‌های مفرط دور می‌داشت، چراکه ذات او با آزادی‌مأنوس بود، بنابراین هرگز عضو حزب توده نگردید (منصوریان و پاشا پاسندی، ۱۳۸۹: ۱۵۰).

خود نیما در این باره گفته است: «من بزرگتر و منزّه‌تر از آن هستم که توده‌ای باشم؛ یعنی یک فرد متفکر محال است که تحت حکم فلان جوانک که دلّال و کارچاق‌کن دشمن شمالی است برود و فکرش را محدود به او بکند. این تهمت دارد مرا می‌کشد، من دارم دق می‌کنم از دست مردم» (بینایی، ۱۳۸۱: ۱۲۹ و ۱۳۰). در کتاب «یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج» نیز آمده است:

«همه جور توهین و بی‌حرمتی‌ها را من در این کشور نسبت به خود دیدم؛ من جمله اسم توده‌ای که روی اسم من گذارده شده است. فحشی از این بدتر من در این کشور ندیدم که به من توده‌ای بگویند، یعنی نوکر روس» (نیما یوشیج، ۱۳۸۸: ۲۰۹).

نیما در شعر «مردگان موت» بیزاری خود را از طرفداران حکومت شوروی و به تبع حزب توده بیان می‌کند و سخت گله‌مند است که «این سگ‌های ناقابل» چگونه در صدمین سال مُردن «کریلوف» در تهران مجلسی به پا کرده‌اند و شاد می‌خندند:

«مردگان موت با هم بزم برپا کرده می‌خندند./ زنده پندارند خودشان را./ استخوان‌ها می‌درخشند هر کجا پهلو به پهلو روی دندان‌ها./ دنده بر هر دنده بگرفته‌ست پیشی./ چشم رفته، کاسه سر کرده جای چشم‌ها خالی...//... هیس! از آن‌جا خاسته یک مرده بر پا/ به سرودی که سروده‌ست/ سرد و نفرت‌زای بر کرده‌ست آوا.../ پنجره‌ام را ببند ای زن!/ شیشه‌ها را گل فروکش!/ منظر این جنب‌وجوش موت را در پیش چشم من به هم زن!/ من نمی‌خواهم کسم ببند/ یا بینم کس.../ مردگان موت با هم شاد می‌خندند./ با عصر غارت خود/ در جهان زندگی/ می‌کنند آیا جدا، از زندگی زندگان، یک زندگانی نهانی؟/ در فتیله روغنی نیست/ سقف دارد می‌شکافت./ هست با هر مرده‌ای خش‌خش./ هیس! تکان از جا مبادا!/ پنجره‌ام را به زیر گل فروکش!» (نیما، ۱۳۹۰: ۶۲۸-۶۳۰).

۳-۳- شکواییه شخصی

این نوع از گله‌ها حاصل دردها و رنج‌های زندگی شخصی و به دو قسم «طبیعی و مادی» و «روحی و معنوی» قابل تقسیم‌اند. شکوه‌های طبیعی و مادی، نشأت گرفته از مصائب و آلام مادی و طبیعی است؛ مثل شکایت از بیماری، ناتوانی و پیری و شکوه‌های معنوی و روحی، ناشی از دردها و رنج‌های درونی و روحی. نوع اخیر گله، از یک طرف با عشق و از طرف دیگر با غم از دست دادن کسی در ارتباط است و به همین خاطر به نوع فرعی مرثیه نزدیک می‌شود (نصراللهی و رمضانی، ۱۳۹۵: ۲۰۵). شکواییه شخصی در اشعار نیما، بیشتر در گله از هجران و بی‌وفایی معشوق، گله از غریبی و دوری از طبیعت روستا و در یک مورد، شکوه از پیری نمود یافته است.

۳-۳-۱. شکوه از هجران معشوق

نیما در اشعار عاشقانه‌اش، همه‌چیز را با معشوق زیبا می‌بیند و هنگامی که او دور می‌شود، شکوه سر می‌دهد و امید از دلش رخت برمی‌بندد:

«تابناک من بشد دوش از بر من! آه، دیگر در جهان / می برم آن رشته‌ها که بود
بافیده ز پهنای امید مانده روشن! / دیگرم بر کسی نخواهد - آن چنان که خنده‌ناک -
خندد / روی ماندان گلشن. / من به زیر این درخت خشک انجیر / که به شاخی عنکبوت
منزوی را تار بسته / می‌نشینم، آن قدر روزان شکسته / که بخشکد بر تن من پوست»
(نیما، همان: ۵۸۲).

در سرودهٔ ذیل هم که شاعر به تصویر معشوق خیره شده، گلهٔ او از رفتن یار است
و احساس غمباری که برای او به یادگار گذاشته است:

«هنگامی که گریه می‌دهد ساز / این دود سرشت ابر بر پشت، / هنگام که نیل چشم
دریا / از خشم به روی می‌زند مشت، / زان دیر سفر که رفت از من / غمزه‌زن و عشوه
ساز داده / دارم به بهانه‌های مأنوس / تصویری از او به بر گشاده. / لیکن چه گریستن؟ چه
توفان؟ / خاموش شبی ست. هر چه تنهاست. / مردی در راه می‌زند نی / و آواش فسرده
برمی‌آید. / تنها دگر منم که چشمم / توفان سرشک می‌گشاید» (همان: ۸۲۶).

در «افسانه» هم که شعری رمانتیک همراه با سوز و گداز عاشقانه است، شاعر در
هجر معشوق ناله برمی‌آورد:

«... خنده‌ای ناشکفت از گل من / که ز باران زهری نشد تر. / من به بازار کالافروشان /
داده‌ام هر چه را، در برابر. / شادی روز گم‌گشته‌ای را. // ای دریغا! دریغا، دریغا! / که همه
فصل‌ها هست تیره! / از گذشته چو یاد آورم من / چشم بیند ولی خیره خیره / پر ز حیرانی
و ناگواری. // ناشناسی دلم برد و گم شد. / من پی دل، کنون بی‌قرارم. / لیکن از مستی
بادۀ دوش / می‌روم و سرگران و خمارم. / جرعه‌ای بایدم تا رهم من» (همان: ۵۸ و ۵۹).

چندان دور از ذهن نیست که این اشعار پر سوز و گداز که نیما در هجران معشوق
سروده است، از دو شکست عشقی او در دوران جوانی نشأت گرفته باشد؛ عشق به
«هلنا» و «صفورا»؛ بخصوص طعم تلخ عشق صفورا تا مدت‌ها خاطر نیما را پریشان

ساخت و حتی او آغاز شاعری خود را ناشی از همین عشق پرشور دانسته است (نک: جعفری، ۱۳۸۶: ۲۰۲؛ و نیز: بهرام‌پور عمران، ۱۳۹۷: ۲۶۷ و ۲۶۸).

در رباعیات هم نمونه‌های بسیاری از شکوه از فراق معشوق و جفای او قابل مشاهده است؛ از جمله:

از دیده روانه است خونم که مپرس بنگر که به هجران تو چونم که مپرس
می‌خواستی از حال درونم پرسی آن‌گونه من از خویش بروم که مپرس
(نیما، ۱۳۹۰: ۱۰۲۶)

شب نیست که از دیده نرانی خونم دیری‌ست که من با تو ز خود بیرونم
گفتی به فراق نازنینان چونی؟ وقت است که آبی و بینی چونم
(همان: ۱۰۵۳)

۳-۳-۲- شکوه از غربت

شاعران به دلیل مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و امثال این‌ها مجبور به ترک وطن می‌شوند و در چنین مواردی، وطن خود را آرمان‌شهر خویش می‌پندارند (صادقی و همکاران، ۱۳۹۳: ۱۹۸). نیما مرد کوهستان است و سخت به طبیعت و سادگی و صمیمیت روستا دل بسته است؛ برای همین، آن‌گاه که دور از دیار خود به سر می‌برد، از دوری وطن و غم غربت، چنین گله می‌کند:

خانه من، جنگل من، کو، کنجاست؟ حالیا فرسنگ‌ها از من جداست
(نیما، ۱۳۹۰: ۲۰)

در سروده ذیل هم شاعر کوه «فراکش» را مورد ندا قرار می‌دهد و از دوری موطن و زیبایی‌های آن، دل‌تنگ است؛ شکوه‌های نیما همراه با نوستالژی خود را نمایان می‌سازند:

ای فراکش دو سال می‌گذرد
که من از روی دلکشیت پیرم
نیست با من دلم ز من بپرد
که چه سوی تو باز مهجورم...
ای همه هیچ، ای فراکش من!
دور ماندن ز روی تو سخت است
دوریات کاسته است ز آتش من!
چيست این بخت، مرگ یا بخت است؟
از صدای من و ز شکلم دور
باشد آن گونه‌ای که می‌خواهد
گرنه هر دم ز جان من کاهد
گنهنش نیست، خود شدم مهجور
(همان: ۱۶۱-۱۶۳)

در نمونه پیش رو نیز شکوه شاعر از غم غربت است و این که بی روی وطن، هرگز آرامش به خود ندیده است:

دور شد آن گل شکفته من
دور ماند از من آشیانه من
رازهای همه نگفته من
دیدي ای قلب بد بهانه من!
تا من از اصل خود جدا شده‌ام
دمی آرامی‌ام نبوده به دهر
طالب رنج و ماجرا شده‌ام
کرده‌ام از شکفتن خود قهر
(همان: ۱۶۷ و ۱۶۸)

نیما آن گاه که در آستارا به سر می‌برد، دره‌های «یاسل»، «کام» و به‌ویژه «آمزناسر» را به یاد می‌آورد و این گونه از دوری آن‌ها حسرت می‌خورد:

دره «یاسل» تنگ است و پر آب
دره «کام» ولی خرم‌تر
«آمزناسر» دره، بیش از هر دوست
تنگ و پنهان به میان دو کمر...
آب آن زمزمه بر پا کرده
مثل ماری پیچان بر سبزه تر
این دره مهد من است از طفلی
آشنا بوده مرا و معبر...
مثل این است که می‌گوید: کو
آنکه از خانه خود کرد سفر؟
مثل یک روح که در دو پیکر
آنکه از نسل و تبار من بود
می‌گذشتم من یک بار دگر!
آه! ای کاش از آن دره تنگ

من صدا می‌زدمش از نزدیک او به من بانگ همی داد از بر
(همان: ۲۵۶-۲۵۸)

۳-۳-۳- شکوه از پیری و تنگ‌دستی آخر عمر

در اشعار نیما، چندان شکواییه از پیری به چشم نمی‌آید؛ تنها شاعر در سروده «فرق است» بیان می‌دارد که گرد پیری بر سرش نشسته و دوران جوانی و عاشقی را از سر گذرانده است و اکنون به گونه‌ای دیگر عشق می‌ورزد. هرچند در این شعر، نیما شکواییه ملموسی از پیری ندارد، اما روشن است که بر روزگار جوانی و آن عهد پر تب‌وتاب عشق می‌ورزد:

«بودم به کارگاه جوانی./ دوران روزهای جوانی مرا گذشت/ در عشق‌های دلکش و شیرین؛/ شیرین چو وعده‌ها./ یا عشق‌های تلخ کز آنم نبود کام./ فی‌الجمله گشت دور جوانی مرا تمام./ آمد مرا گذار به پیری./ اکنون که رنگ پیری بر سر کشیده‌ام/ فکری ست باز در سرم از عشق‌های تلخ./ لیک او نه نام داند از من، نه من از او./ فرق است در میانه که در غره یا به سلخ» (همان: ۹۲۹).

نیما در یادداشت‌های روزانه هم از عمر از دست رفته و نیز از تنگ‌دستی آخر عمر خویش، شکوه نموده است: «یک عمر علم و ذوق به مصرف رساندم، یک عمر با حرف اندوخته مختصر پدری (که به واسطه حوادثی به هدر رفته بود) به مصرف این عمر رساندم. از کیسه خود خرج کردم. ضمناً حقوق یک پیش‌خدمت و فراش را گرفتم» (نیما یوشیج، ۱۳۸۸: ۲۸۳).

شایان ذکر است که هر چه از سال‌های ابتدایی دهه سی به این سو می‌آییم، اشعار نیما تلخ‌تر و نومیدانه‌تر می‌شود. در یادداشت‌های روزانه او نیز می‌توان طعم تلخ این اندوه عمیق را چشید. اندوهی که از وضعی نامناسب اقتصادی نیما، شکست نهضت ملی، نابسامانی‌های اجتماعی و فرهنگی، سنگ‌اندازی‌های سنت‌گرایان، اختلاف نیما با

نزدیکانش (مادر، خواهر و همسر) نشأت می‌گرفته است؛ به‌گونه‌ای خواننده این یادداشت‌ها، به تدریج با ته‌کشیدن شعله امید نیما و گله‌های گوناگون او مواجه می‌شود (رک: بهرام‌پور عمران، ۱۳۹۷: ۳۳).

۳-۴- شکواییه فلسفی

از آن جایی که نیما شاعری نواندیش است و بیشتر به مسائل اجتماعی و سیاسی پرداخته است، نمی‌توان انتظار داشت هم‌چون شاعران کلاسیک از آسمان، بخت و روزگار گله و شکایت کند؛ اما نمودهایی از این گونه شکواییه -ضمن آمیختگی با مسائل اجتماعی- در سروده‌های او به چشم می‌خورد. در شعر ذیل، شاعر هم از «شب» که یکی از نمادهای کلیدی اشعار اوست و هم از «زمانه و بخت» شکوه کرده است:

«هان ای شب شوم وحشت‌انگیز! / تا چند زنی به جانم آتش؟ / یا چشم مرا ز جای
برکن / یا پرده ز روی خود فروکش. / یا بار گذار تا بمیرم / کز دیدن روزگار سیرم. //
دیری ست که در زمانه‌ی دون / از دیده همیشه اشک‌بارم. / عمری به کدورت و الم رفت. /
تا باقی عمر چون سپارم. / نه بخت بد مراست سامان / و ای شب، نه تورا ست هیچ
پایان! //... بگذار به خواب اندر آیم. / کز شومی گردش زمانه. / یک دم کمتر به یاد آرم. /
و آزاد شوم ز هر فسانه. / بگذار که چشم‌ها ببندد. / کمتر به من این جهان بخندد» (همان: ۳۱-۳۴).

نیما در شعر «خارکن» هم از زبان خارکنی رنجور و فرسوده این چنین از خداوند، بخت و طالع خود شکایت دارد:

«پشتش از پشته‌ی خاری شده خم. / روی از رنج، کشیده در هم. / خسته، وامانده به ره
خارکنی / شکوه‌ها داشت به هر پنج قدم: / ای خدا، بخت مرا پایان نیست! / حرفه‌ی شوم
مرا سامان نیست! / پیرم و باز چه بخت دنی است / که نصیب چو منی منحنی است؟ /
کار من خاربری، خارکنی. / نیست این خارکنی، جان‌کنی است. / رشته‌ی جان من است

اندر دست. / نه رسن، رشته‌ای از طالع پست... / نظم این است و ره دادگری / که مرا کار بود خون‌جگری. / دیگری کم دَوَد و کم جنبد / سودها یابد بی‌دردسری» (همان: ۱۲۰-۱۲۲).

البته نیما در رباعی و غزل بیشتر بینشی کلاسیک دارد و هم‌چون خیام ناله برمی‌آورد که:

گاوی‌ست زمانه، تیز شاخش بر سر پتیاره سگی‌ست عمر از سوی دگر
آزاده چه می‌کند گرش سگ نگزد؟ گاوش به نهیب می‌شکافد پیکر
(همان: ۱۰۲۰)

آسیایی‌ست فلک، ما چو در او ریختگان یاد ازین جور و جفا را به چه آیین نکنم؟
(همان: ۱۰۸۹)

در شعر «قصه رنگ پریده، خون سرد» هم می‌توان شاهد شکواییه‌های فلسفی و گله از بخت بد شاعر بود:

بخت بد را بین چه با من می‌کند! دورم از دیرینه مسکن می‌کند
یک زمانم اندکی نگذاشت شاد کس گرفتار چنین بختی مباد!...
آخر ای من، تو چه طالع داشتی؟! یک زمانت نیست با بخت آشتی؟!
(همان: ۲۱ و ۲۰)

۴- نتیجه‌گیری

نیما یوشیج، روحیه‌ای حساس و سرشتی انسان‌مدار داشته است؛ به همین سبب، آن‌گاه که مسئله‌ای موردپسند او نبوده و یا روحیه لطیفش را آزرده، زبان به گله و شکوه گشوده است. در سروده‌های نخستین نیما که هنوز پابندی او به ادب کلاسیک ملموس است، شاعر از دوری وطن و هجران معشوق شکایت دارد؛ درواقع، بیشتر در این گونه سروده‌ها می‌توان شاهد شکواییه‌های شخصی او بود. به تدریج، با انتخاب آگاهانه وزن

نیمایی و روی آوردن به بیان مشکلات جامعه و درد رنجبران، گله‌های نیما رنگ اجتماعی به خود می‌گیرد و او یک‌سره زبان گویای دهقانان، رنجبران و آزادی‌خواهان می‌شود.

وضعیت اسفناک، خفقان و استبداد عصر او، سبب می‌شود که نیما به جنبه‌های گوتیک رمانتیسم روی آورد و از حاکمان فاسد و نظام بی‌کفایت آن روز انتقاد کند و از بی‌خبری و ناآگاهی مردم در رنج باشد. او از مصایب جنگ جهانی که دامنگیر توده فرودست جامعه شده و نیز از کیسه‌پروری و بی‌عدالتی نظام ارباب-رعیتی که حاصل دستان پینه‌بسته دهقانان به جیب اربابان استثمارگر آن عصر می‌رفت، سخت گله‌مند است. نیما اوضاع نامطلوب جامعه عصر خویش را فراروی مخاطب می‌نهد، با فرودستان جامعه هم‌نوا می‌شود و از این «شب» نافرجام و از ناآگاهی و بی‌تفاوتی مردم گله دارد. در برخی از اشعار او می‌توان نمونه‌هایی از شکواییه فلسفی و گله از بخت و اقبال را به تماشا نشست؛ اما شکواییه عرفانی در شعر او به چشم نمی‌آید. نیما، چه آن‌گاه که به عنوان «من» شخصی می‌نالد و چه هنگامی که از نماد و تمثیل بهره می‌برد و از جامعه سخن می‌گوید، شکوه او نمودی اجتماعی دارد و درد او، درد مردم رنجبر و بی‌پناه عصر اوست.

منابع

الف) کتاب‌ها

۱. بهرام‌پور عمران، احمدرضا (۱۳۹۷)، در تمام طول شب: بررسی آراء نیما یوشیج. چاپ دوم، تهران: مروارید.
۲. پارسانسب، محمد (۱۳۹۶)، جامعه‌شناسی ادبیات فارسی از آغاز تا سال ۱۳۵۷. تهران: سمت.

۳. پورنامداریان، تقی (۱۳۹۸)، خانه‌ام ابری است: شعر نیما از سنت تا تجدد. چاپ هفتم، تهران: مروارید.
۴. ثروتیان، بهروز (۱۳۷۵)، اندیشه و هنر در شعر نیما. تهران: نگاه.
۵. جعفری، مسعود (۱۳۸۶)، سیر رمانتیسیم در ایران. تهران: مرکز.
۶. رزمجو، حسین (۱۳۸۵)، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی. چاپ دوم، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
۷. نیما یوشیج (۱۳۹۰)، دیوان کامل اشعار. تهران: مؤسسه انجمن قلم ایران.
۸. _____ (۱۳۸۸)، یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج. به کوشش شراگیم یوشیج. چاپ دوم، تهران: مروارید.

ب) مقاله‌ها

۱. باباصفیری، علی‌اصغر و نوشین طالب‌زاده (۱۳۹۲)، «بررسی و تحلیل شکواییه اجتماعی در شعر معاصر»، ادبیات پارسی معاصر، سال سوم، شماره اول، بهار و تابستان، صص ۳۱-۵۳.
۲. بینایی، قوام‌الدین (۱۳۸۱)، «نیمای سیاستمدار»، مجموعه مقالات نخستین همایش نیماشناسی، جلد اول، ساری: اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، صص ۱۱۸-۱۴۰.
۳. دادبه، اصغر (۱۳۸۱)، «بث‌الشکوی»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوم، صص ۹۵-۹۶.
۴. سرّامی، قدمعلی (۱۳۷۵)، «بث‌الشکوی»، دانشنامه جهان اسلام، تهران: بنیاد دایرة المعارف اسلامی، جلد دوم، صص ۵۷۷۴-۵۷۷۵.
۵. صادقی، اسماعیل و همکاران (۱۳۹۳)، «بررسی نوستالژی آرمان‌شهر در اشعار شاعران معاصر»، ادب غنایی، سال دوازدهم، شماره بیست و دوم، بهار و تابستان، صص ۱۸۹-۲۰۸.

۶. عباسی، حبیب‌الله و مرتضی محسنی (۱۳۸۵)، «جوهر زمان: تحلیل جامعه‌شناختی منظومه کار شب پای نیما»، پژوهش‌های ادبی، شماره ۱۲ و ۱۳، تابستان و پاییز، صص ۱۶۳-۱۹۱.
۷. فرخ‌نیا، مهین‌دخت و علی ضیاء‌الدینی (۱۳۸۹)، «سیر تاریخی شعر نیما از دیدگاه جامعه‌شناختی»، ادب و زبان، دوره جدید، شماره ۲۸، زمستان، صص ۱۸۳-۲۱۲.
۸. محمدی، علی و نعمت‌الله پناهی (۱۳۸۸)، «عناصر اجتماعی و انسانی در شعر نیما یوشیج»، نامه پارسی، شماره ۴۸ و ۴۹، بهار و تابستان، صص ۸۷-۱۱۳.
۹. منصوریان، حسین و حسین‌علی پاشا پاسندی (۱۳۸۹)، «هویت اجتماعی شعر نیما»، زبان و ادبیات فارسی، سال اول، شماره اول، بهار، صص ۱۴۱-۱۵۷.
۱۰. نصراللهی، یدالله و مهدی رمضانی (۱۳۹۵)، «بث‌الشکوی در شعر شهریار»، فنون ادبی، سال هشتم، شماره دوم، تابستان، صص ۲۰۱-۲۱۴.
۱۱. واحد، اسدالله و محمدعلی نوری باهری (۱۳۹۱)، «نقد و بررسی شکواییه‌های سیاسی در قرن ششم»، زبان و ادب فارسی، سال ۶۵، شماره ۲۲۵، بهار و تابستان، صص ۱۴۴-۱۶۵.
۱۲. یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۴)، «بث‌الشکوی»، دانشنامه زبان و ادبیات فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، جلد اول، صص ۷۰۷-۷۰۹.